

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سیدهاشم سدید

۱۴۰۷۰۹

"تأملی بر رابطه زبان و شناخت"

مفاهیم از دوره های کهن در زبان و شناخت بشر دارای اهمیت شایانی بوده است. تا جائیکه نگارنده این مقاله اطلاع دارد اولین اندیشمندی که به اهمیت فوق العاده مفاهیم در بیان بهتر مقصود، یافتن جواب به پرسش های غامض و مشکل، توضیح مسایل و مطالبی مجرد که به تأمل و تعمق بیشتر نیاز دارند و بالاخره به پرداختن به مفاهیم جهت تطور و تداوم اندیشه در هر دو بعد خاص و عام آن پی برد، افلاطون بود.

گفتیم در بعد خاص و عام، زیرا افلاطون خلاف سقراط که پیشتر از افلاطون متوجه اهمیت مفاهیم شده بود آن را نه در یک حوزه خاص که در تمام حوزه های معرفت تعمیم بخشید. سقراط از قرار معلوم پرسش های خویش را تنها در حوزه اخلاق منحصر نموده بود. برطبق یک نوشته اولین کسی که کتابی در باره اهمیت مفاهیم به طور عام نوشت افلاطون بود. اینکه در حوزه های غیر اروپائی چه مقدار در این زمینه - در حوزه معنا شناسی و بررسی و تحلیل مفاهیم - کار شده است، با تأسف من تا حال چیزی نخوانده و ندیده ام. شاید دلیل آن هم این باشد که کار تحقیقی در حوزه های متعدد و متنوع دانش در کشور ما کمتر صورت گرفته است. یا شاید برای اینکه به نسبت دوری از وطن کمتر به کتابها و منابع وطنی یا شرقی در این خصوص، اگر چیزی مستقلی نوشته شده باشد، دسترسی داریم.

ولی در اروپا سیر اندیشه با وجود گسستگی هائیکه در برهه های مختلف تاریخ هر از گاهی در تداوم و استمرار این پوئیدن و جوئیدن به وجود آمده است، کماکان ادامه و وجود داشته و از آن زمان تا امروز - از زمان ارسطو و افلاطون تا امروز - اندیشه توانسته با شیوه های گوناگون و با بی طرفی که لازمه علم و دانش است گنجینه های معرفت و شناخت را غنا بخشیده، تا جایی که ممکن بوده آن را برای آرامی و سعادت بشر به کار بسته است. در اروپا کار روی تکمیل و توضیح مفاهیم موجود و ایجاد مفاهیم نو در هر مرحله از زمان، به نسبت نیاز در هر بخش از دانش و معرفت و زندگی انسان، در کنار سایر حوزه های علم و دانش، به مثابه یک ضرورت غیرقابل انکار در گستره حیات انسان، ادامه یافت؛ زیرا رشد و تحول معنا ها و مفاهیم و تأثیر آن در رشد و غنای زبان و اندیشه و شناخت، و در نتیجه تأثیر آن بر زندگی انسان، و دسترسی انسان به خیلی از چیز هائی که دور از دسترسی و تصور او قرار داشت، یا دور از تصور و امکان به نظر میرسید را، نمیشد به عنوان یک اصل بیرونی یا عرضی نسبت به سایر علوم، معرفت ها یا دانش و شناخت تلقی نمود.

انسان در دوران معاصر، به ویژه، به این نتیجه رسیده است، که هر تغییر و دگرگونی انیکه در یک حوزه، زمینه، اموری زندگی انسانها رونما میگردد سبب دگرگونیها و تحولات و تاثیرات در سایر موضوعات و مسایل و حوزه ها نیز میگردد؛ بنابراین، هر موضوع و هر مسأله ای را، ولو هر قدر کوچک به نظر برسد، جدی گرفته در تحلیل و تجربه آن بذل توجه میکند.

بحثی که ما امروز از شناخت، مثلاً، به عنوان یک مقوله فلسفی با این تفصیل داریم، در گذشته هیچگاه نداشته ایم. مفهوم شناخت، خلاف خیلی از مفاهیم که در پروسه زمان رنگ و معنا عوض کرده اند و برخی نیز در برابر مفاهیم گویا تر، با معنا تر، یا پر محتوا تر، عقب نشسته اند و آرام آرام از گستره زبان محو شده اند، نه تنها زنده مانده که پربارتر و فربه تر و غنی تر نیز شده و بسیاری از اندیشمندان را بر آن داشته است تا در شناخت شناخت یا برای شناخت شناخت شاخه دیگری را بر درخت پر بار و پرثمر و تنومند فلسفه پیوند بزنند که ما آن را به نام شناخت شناسی، یا معرفت شناسی میشناسیم و تقریباً هر اندیشمندی به شکلی در این زمینه، در زمینه شناخت، چیزی گفته یا چیزی نوشته است و هر یک شیء یا عملی را عامل شناخت معرفی نموده است. پدران ما و پدران پدران ما - در گذشته ها - حواس و عقل را وسیله و عامل شناخت می دانستند درحالیکه امروزیان بیشتر زبان را عامل و وسیله شناخت میدانند. آقای داریوش آشوری، به طور مثال، یکی از این اندیشمندان هستند، که به تاسی از اندیشمندان امروزی به این اعتقاد هستند که شناخت ما محصول زبان است.

ایشان در صفحه ۵ چاپ سوم کتاب زیبا، گرانبار و سودمند " شعر و اندیشه " خویش می نویسند: " همه چیز را به زبان میشناسیم، اما زبان را جز به زبان نمیتوان شناخت ... " بحث آقای آشوری همانگونه که برای همه ما روشن است ریشه در تفکر و اندیشه غربی در این خصوص دارد، زیرا همان گونه که گفته شد بحث مستقل در زمینه خیلی از مباحثی که ریشه در تفکر غربی دارند در ادبیات و گذشته فکری ما وجود ندارد؛ و اگر فرضاً زمانی در حوزه چنین بحث های به شکلی وجود هم داشته، ما آن را پی نگرفته ایم و به پایه ای که لازم بوده نرسانیده ایم.

چنین نظری، به احتمال زیاد، در اروپا از انجیل لوقا و یوحنا گرفته شده است که می گوید: " در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود، همان در ابتدا نزد خدا بود." در کشور های افغانستان و ایران هم چنین تصویری که می گوید: " تمام معنای هستی در یک جمله نهفته است. و تمام معنای آن جمله در یک کلمه و ... " در تصوف وجود داشته است.

در اسلام کلاً، در قرون اولیه تاریخ اسلام، بحث هایی بر سر حدوث و قدم کلام الهی وجود داشته است. گروهی معتقد به این بودند که کلام خدا قدیم یا قائم به ذات خداوند است. اگر بحث قدیم بودن کلام الهی را بپذیریم، به این نتیجه می رسیم که خالق همه هستی در واقع کلام (خدا) ست. زیرا کلام خداست و خدا کلام. دلیل آن هم این است که ذات یک شیء نمیتواند از خود آن شیء جدا باشد. پس منبع شناخت ما اگر چه طبیعت است، ولی چون طبیعت یا هستی به قدرت خدا خلق شده، بناءً علت اصلی یا منبع اساسی و اولیه شناخت ما بر اساس علم کلام همان زبان یا کلام است. این استدلال را معتزله و نیز اهل تشیع نپذیرفته و در محراق شک قرار داده اند. اگر نقطه نظر اعتزالیون و اهل تشیع و منطق دین را مدار اعتبار قرار بدهیم، در آنصورت بحث به طرف دیگری می رود، که ما خواهان آن نیستیم.

همانگونه که متذکر شدم قدما به این اعتقاد نبودند که زبان خالق شناخت است. از جمله آقای نیما یوشیج، اگر چه جناب ایشان به زمان ما تعلق دارند، ولی از آن جایی که پیش از به وجود آمدن اندیشه های " پست مدرنیسم " و " ساختار شکنی " می زیستند، در باره ارتباط زبان و شناخت موافق به نظر امروزی ها نبود. ایشان به این عقیده بودند که زبان زاده فکر که خود از عقل ناشی می شود، است و نه فکر که منبع شناخت است، زاده زبان. گفته دقیق نیما در این زمینه چنین است: " کلمه زاییده نمیشود، مگر با فکر. "

ویتگنشتاین، یکی از بزرگترین فیلسوفان معاصر اروپائی و یکی از نوابغ عرصه فلسفه تحلیلی - زبانی دوران خودش اگر چه تأکید میکند که زبان ما، چون ما اشیا را به واسطه آن میبینیم، نظر ما را در باره واقعیت تعیین میکند، به این باور است که زبان و اندیشه یکی نیستند. این فیلسوف برجسته و استاد فلسفه در "کمبریج" در خصوص رابطه زبان و اندیشه می نویسد که: اگر چه زبان جامعه اندیشه است، ولی از شکل چنین جامعه نمیتوان به اندیشه ای که در آن است حکم کرد. علتش به زعم او اینست که جامعه زبانی چنان ساخته نشده که شکل اندیشه را بنمایاند. یعنی اندیشه و زبان همشکل نیستند. (صفحه ۴۲ و ۴۳ خویشاوندی پنهان آرامش دوستدار). فراموش نباید کرد که حکم کردن بعد از شناخت پیدا میشود و این شناخت - به قول ویتگنشتاین از شکل جامعه - میسر نیست. معنی آن اینست که برای شناخت باید از آنچه در درون این جامعه قرار دارد - یعنی از اندیشه - استفاده نمود.

حال اگر اندیشه و زبان یکی نیستند - که غالباً هم یکی نیستند - و اگر بپذیریم که زبان هم در کنار اندیشه عامل شناخت است، پس منطقاً باید بپذیریم که هر یک از ما باید، در عین زمان، دارای دو نوع شناخت باشیم: یکی شناخت ناشی از زبان و دیگری شناخت ناشی از اندیشه! اگر چه، اگر زبان را بعنوان انتقال دهنده شناخت و وسیله شناخت قبول داشته باشیم این دوگانگی در شناخت پذیرفتنی است! ولی بحث در اینجا به سرزبان به عنوان انتقال دهنده شناخت نیست؛ بلکه بر سر دعوی زبان به جای اندیشه، به عنوان منبع شناخت است.

مشکل دیگر این است که اگر بخواهیم میان این دو نوع از شناخت و تشخیص و تمیز تناقض و تمایز و راست و ناراست آن فرق قایل شویم، از کدام منبع و وسیله، غیر از اندیشه و زبان برای حل این مشکل استفاده کنیم؟ اگر زبان نمیتواند شکل اندیشه را بنمایاند، پس زبان به عنوان یک پدیده ناقص حق و ارزش شناختن یا شناخت را نباید داشته باشد. نتیجه آنکه اگر زبان به مثابه یک پدیده ناقص نتواند حق، ارزش و توان شناخت را داشته باشد، راه دیگری باقی نمیماند مگر اینکه اندیشه را به عنوان یگانه وسیله شناخت بشناسیم.

چون مقوله و بحث شناخت بحثی است فلسفی، بهتر است که موضوع را با تحلیل ماهیت شناخت و نظریات شناخت شناسی و فلسفی مورد بررسی قرار دهیم. زیرا شناخت را بدون استفاده از وسائل لازم شناخت نمیتوان شناخت. ولی قبل از آن لازم است تا یک نکته را روشن بسازیم و آن این که اگر نظر آقای داریوش آشوری در رابطه زبان به مثابه یگانه وسیله شناخت، آن باشد که شناختی را که در فرایند طولانی و ممتد تاریخی از راه حواس و عقل و تجربه به دست آمده، به وسیله زبان به دیگران انتقال می دهیم و این انتقال شناخت به وسیله زبان به دیگران به موازات رسا بودن بیان و میزان هوش شنونده پایه شناخت شنونده یا شنوندگان قرار می گیرد، حرفی نداریم. ولی، اگر کلاً نظر چنین باشد که مبدأ و منبع اولیه، اساسی و اصلی شناخت انسان زبان معرفی گردد، فکر میکنم که این بزرگوار، که یکی از سر- آمدان دوران در عرصه تفکر و زبان و ادبیات فارسی و یکی از نوابغ زمان خویش هستند خواسته اند با استعداد خاصی که در کاربرد زبان دارند، با قدرت قلم و با بازی با کلمات و پیچیده ساختن هر چه بیشتر مسأله یا رابطه شناخت و زبان، واقعیت ها را به گونه دلخواه و غیر از آنچه که باید باشد، جلوه دهند. ما می دانیم که بین بزرگان اندیشه در جهان چه می گذرد! ولی آیا ما واقعاً حق داریم این چنین بی رحمانه برای راضی ساختن خودخواهی های خویش واقعیت ها را زیر چکمه ها له و نابود کنیم؟

گرچه در مورد اشخاصی مانند آقای آشوری چنین پنداری بسیار بعید است، اما در هر حال در بسیاری اشخاص علت همچو تلاش ها تا حد زیادی می تواند حاصل خود شیفتگی و خود بزرگ بینی باشد، یا کوششی برای معرفی خویش به عنوان اصحاب فهم یا ارباب فکر بکر و اندیشه های ناب و نو.

چنین اشخاصی کم نیستند. توجه کنید به این شعر سعدی که با وجودی که در اخلاق سر آمد و معلم دوران خود بود، اما به نوعی از "نرسیزم" یا عشق به خود دچار بوده:

این فکر بکر من که به حسنش نظیر نیست مردم مخوان اگر دهمش جز به مقبلی

خود شیفتگی از زمان های دور و دراز یکی از خصایل نامطلوب انسان های بوده است که همواره خواسته اند، به هر قیمتی، حتی با مسخ حقایق، در برابر دستاورد های تثبیت شده علمی فرار گیرند؛ تا خود را از اندیشمندان و همقطاران همعصر یا پیشین خویش یک سر و گردن بلند تر نشان دهند.

ویران کردن شالوده های تثبیت شده تاریخی - علمی فقط برای مطرح کردن خویش به عنوان عقل کل در گیتی، عادت بعضی از این گونه اندیشمندان است. در واقع خوی آدمی چنین است، همان گونه که سعدی میگفت:

" همه کس عقل خود به کمال ببند و فرزند به جمال."

به هر حال به نظر من زبان می تواند وسیله شناخت باشد، ولی نمی تواند منبع اصلی و اساسی شناخت انسان باشد. یکی از دلایل بسیار روشن آن همان گفته ویتگنشتاین است که میگفت: " جامعه زبانی چنان ساخته نشده که شکل اندیشه را بنمایاند."

اگر سؤال شود که: " پس منبع شناخت چیست؟"، یگانه چیزی که من میتوانم تا همین لحظه بگویم این است که: " در اولین قدم نیاز و خواستن - به ترتیب به عنوان اولین پایه های منبع درونی - و در قدم بعدی طبیعت به مثابه منبع بیرونی به کمک شعور یا عقل، که به منبع درونی تعلق می گیرند." در این موارد در جریان بحث توضیح داده شده است!

هر چیز، از کلمه تا زبان، از شناخت و آگاهی و علم تا تمدن، از قیضه و زین و کاسه و دیگ و قاشق و لباس و بوت گرفته تا خانه و راه و جاده و ماشین و هواپیما و تلفون و تلویزون و کامپیوتر و ... همه و همه همانگونه که نیما میگفت زائیده فکر هستند؛ فکری که خود زائیده عقل است؛ فکری که در عالی ترین، عمیق ترین، گسترده ترین، ظریف ترین و منسجم ترین مراحل خود به اندیشه تبدیل می شود و ایجاد شناخت میکند (فکر یا اندیشه چیزی دیگری نیست جز فرایند فعال شدن یا فعالیت ذهن که مخزن همه داشته ها و اندوخته های زندگی و ناشی از عقل تراوش کرده از مغز است.) ما قدم به قدم پیش می رویم:

ولی فکر نیز، اگر کمی دقیق شویم، با وجود نقش اساسی آن در روند شناخت، منشأ اصلی شناخت ما نیست؛ زیرا فکر را عوامل دیگری که ما آن ها را حواس می خوانیم به کار و فعالیت وا میدارد. برای شناخت به مراحل و ابزار مختلف نیاز داریم که در یک درجه بندی آنرا چنین ردیف خواهیم نمود:

۱ - منبع شناخت:

- درونی؛

- بیرونی.

منبع درونی در قدم اول همان گونه که قبلاً نیز یاد شد عبارت است از خواستن که بر پایه نیاز استوار است و در قدم دوم عبارت اند از:

۱ - عقل؛ یعنی مجموع قوایی که در مغز سالم وجود دارد و سبب پیدایش فکر، اندیشه و هوش و ادراک و تمیز میشود؛

۲ - حواس؛ یعنی دیدن و بوئیدن و شنیدن و لمسیدن و چشیدن؛

۳ - فکر؛ یعنی فعالیت ذهن - به کار افتیدن عقل - از ابتدائی ترین مرحله تا عالی ترین مراحل آن در یک شخص، به مقصد فهم بهتر یا بیشتر چیزی؛

۴ - تجربه و،

۵ - حافظه، یا استعداد ذهن برای نگهداری یک موضوع یا نگهداری شناخت و یا به یاد آوردن آن.

پنج پدیده فوق را به نام ابزار شناخت هم میشناسند. اما همانگونه که آمد و خواندید هیچ کدام این ها، نه خواستن، نه عقل و حواس، و نه فکر و تجربه و حافظه منبع و منشاء اصلی و یگانه شناخت نیستند.

شناخت دو منبع و منشاء اساسی دارد:

- درونی که عبارت از احتیاج یا ضرورت است و،

- بیرونی یعنی طبیعت و جهان و انسان.

در اولین سرود از جمله یکصد و هشتاد و دو سرود مندرج در کتاب "ریگ ویدا"، که سرود حقیقت نامیده شده است در مورد منبع (بدون توضیح صریح) شناخت با نظر دیگری، غیر از نظر پست مدرنیستها، حتی غیر از نظر اندیشمندی مانند نیما برمیخوریم، که خیلی درست تر، منطقی تر و نزدیک تر با واقعیت می باشد.

در این سرود منبع یا علت شناخت که هم به وجود آورنده وسایل شناخت است، "خواستن" تلقی شده است و نه چیزی دیگری. به قسمتی از سرود یاد شده در زیر توجه کنید:

... در آغاز تاریکی در تاریکی نهفته بود

هیچ علامتی مشخص نبود، همه با آب بود

آن فرد به نیروی حرارت به وجود آمد

در ابتدا خواستن در آن فرد پیدا شد ...

در این باور که شناخت فقط از راه حواس، یعنی اینکه انعکاس اشیا از راه حواس به مغز تأمین میشود، اگر پدیده های ذهن و عقل و فکر و اندیشه و حافظه را نیز در نظر داشته باشیم، تردیدی نیست.

تمام پدیده ها، تمام واقعیتهای و تمام قوانین حاکم بر آنها، مستقل از ذهن، شعور و حواس ما وجود دارند و انعکاس همین اشیا به وسیله حواس به مغز ما سبب به وجود آمدن پیش شناخت، یا معرفت ابتدائی ما از پدیده ها و رویداد ها و واقعیت ها میگردد. این دریافت علمی - تاریخی یک امر بديهی و مسلم است. ولی با وجود این حواس را تنها و یگانه وسیله یا علت شناخت خواندن درست نیست. زیرا حواس علت یا موجب پیدایش نمیشود، زیرا حواس امر واقع در بیرون از ما نیست. حواس ما پدیده ها را نمی آفریند. حواس ما ایجادگر هستی نیست. هستی خارج از حواس ما وجود مستقل دارد. حواس ما ماهیت و چیستی و چگونگی اشیا را به ما آنگونه که هستند نمی نمایاند. حقیقت قوانین حاکم بر چگونگی کار درون پدیده ها است و این قوانین را حواس نمی تواند درک کند. آنچه را ما با حواس درک می کنیم شناخت نیست. زیرا با حواس به ماهیت و سرشت پدیده ها نمیتوانیم آشنائی پیدا کنیم.

کار حواس منعکس ساختن و انتقال دادن تصویر و یا خاصیت اشیا است و بس. شناختی که به وسیله حواس پیدا میشود، شناخت اساسی و دقیق نیست.

بعد از حواس عقل ابزار اولیه شناخت است، ولی تنها تجربه روند عملی دست یافتن به شناخت و حقیقت است با وجود این هیچ کدام منبع و عامل اصلی شناخت نیستند (ما باید متوجه تفاوت میان منبع، عامل، ابزار یا وسیله شناخت باشیم!)

ریگ ویدا به عامل و منبع و علت اولیه شناخت اشاره می کند. علتی که در عین علت بودن معلول است؛ معلول نیاز و احتیاج و ضرورت های ما.

ما خیلی از چیز ها را می بینیم، یا می شنویم؛ اما هیچ گاه به همه آن چیز هائیکه می بینیم یا می شنویم علاقه نمیگیریم. دیدن و شنیدن به وسیله حواس صورت میگیرد، ولی چون به آنچه که میبینیم یا میشنویم نیاز یا علاقه نداریم این دیدن و شنیدن به شناخت تبدیل نمی شود. من هر شب قبل از خواب نیم ساعت موسیقی می شنوم. به موسیقی علاقه هم دارم، از شنیدن موسیقی خوب لذت می برم، اما شناختی از آن ندارم. ده ها مثال دیگر هم وجود دارد. میبینیم که شنیدن ایجاد شناخت نمی کند، مگر اینکه ضرورت، خواست و علاقه وجود داشته باشد.

هر یک از ما به یک چیزهای خاصی علاقمند هستیم. و در نتیجه همین علاقه است که در صدد شناخت همان اشیای خاص بر می آیم. منشاء این علاقه اغلباً خواستن است؛ و منشاء خواستن هم اگر توجه کنیم، همان گونه که گفتیم، غیر از ضرورت چیزی دیگری نمی تواند باشد. در تحلیل نهائی و در واقعیت امر علت یا عامل اصلی شناخت غیر از نیاز و خواستن چیز دیگری نیست. ضرورت و خواستن است که به وسیله ابزار شناخت (تراوش های گوناگون مغز) عامل زایش شناخت میشود و نه زبان. حواس و اندیشه می زیاند و زبان آنچه را زائیده شده است انتقال میدهد. زبان وسیله افهام و تفهیم و انتقال خبر و اندیشه و شناخت است و میتواند از این راه وسیله شناخت آنچه تا همان لحظه شناخته شده است، شود؛ ولی منشاء اولیه و مستقیم شناخت بشر نیست. شناخت در واقع دو بار به وجود می آید. یک بار به وسیله اندیشه به تاسی از ضرورت و خواستن و یک بار به وسیله زبان از طریق انتقال؛ ولی شناخت زبان کاپی غالباً نامکمل شناخت اندیشه یا شناخت عقلی است.

گره مشکل شناخت، یا معرفت انسان از منبع شناخت، قرن ها قبل باز شده است: نیاز، خواستن، مشاهده و عقل و تجربه و طبیعت.

می گویند زمانی که دکارت نظریاتش را انتشار میداد کسی به سراغش آمده از او پرسید: " اینهمه افکار تازه را از کجا آورده اید؟ می خواهم کتابخانه شما را ببینم. " دکارت دست او را گرفته به باغچه خانه اش برده گوساله تشریح شده رابه او نشان داده گفت: " این است کتابخانه من. من این نظریات را از اینجا آورده ام. "

منبع شناخت دکارت حواس و عقل و طبیعت خارج از خودش است، نه زبانش. همین عالمی که ما در آن زندگی می کنیم، همین طبیعتی که خود جزئی از آن هستیم و با تمام وجود و حواس خویش، نه تنها با زبان خویش، با آن در ارتباط هستیم و آن را میشناسیم، به عنوان منبع بیرونی شناخت ما، در کنار منبع درونی شناخت - عقل و خرد و اندیشه - ، هستی دهنده شناخت ماست. در اینجا ذکر این نکته را ضروری میدانم که منظور ما از شناخت در این مقاله شناخت علمی است؛ نه شناخت متعارف.)

دکارت اول شناختش را از گوساله، با تشریح کردن و مشاهده به دست می آورد. برای انتقال اندوخته های معرفتی یا شناخت خویش به دیگران، بعد از تکمیل شناخت خودش، طبیعیست که از زبان به عنوان وسیله انتقال شناخت، استفاده میکند. برای کسانی که تمام حقایق در مورد گوساله را از دکارت می شنوند و می آموزند، دکارت یا زبان (دکارت) منبع شناخت است، ولی این وسیله یا وسایل یا طرق شناخت، وسیله یا وسایل یا طرق شناخت اولیه، اساسی و اصلی برای آنها نیستند. زبان دکارت شناختی را که در حافظه دکارت بعد از تشریح گوساله و مشاهده آن به وسیله چشم، درک و شناخت آن به وسیله عقل و تجربه، شکل گرفته بود، بیان مینمود. اگر همین شناخت را دکارت به وسیله حواس و عقل و تجربه به دست نمی آورد، زبان حرفی برای گفتن یا شناختاندن نداشت. یک آدم خل یا دیوانه و بیعقل را بالای گوساله تشریح شده ببرید، با ساعت ها مشاهده، شناختی را که دکارت از تشریح گوساله پیدا نموده است، نمی تواند پیدا کند؛ حتی اگر زبان هم داشته باشد و بتواند حرف بزند، زیرا به قدر نیاز عقل ندارد.

زبان در شناخت خود دکارت از گوساله هیچ نقشی را بازی نکرده بود. زبان دکارت برای دیگران منبع شناخت بود. ولی برای دکارت، منبع شناخت در باره گوساله، خود گوساله، و وسیله شناخت، حواس و عقل و تجربه، بود؛ نه زبان!

زبان، همان گونه که آمد، مانند نوشتن و اشاره و لمس، تنها وسیله انتقال شناخت یا فکر یا افهام و تفهیم و یا ابزار ارتباط ما با دنیای بیرون - گاه گاه هم به وسیله آن با خود نیز تماس بر قرار میکنیم، آن گاه که با خود حرف میزنیم - از ما است.

زبان در توانگری و غنای اندیشه و شناخت، و اندیشه و شناخت در تحول و تکامل زبان می تواند اثر شایان داشته باشد، ولی در شناخت از بی شناختی محض نمیتوانیم به زبان و فقط به زبان تکیه کنیم. در پروسه ای که اندیشه و بیان با هم، یکجا و با هماهنگی و تقارن میکوشند ممد همدیگر

باشند، میکوشند یک دیگر را تکمیل کنند، اندیشه و بیان هر دو فرجه می گردند. در چنین پروسه ای اندیشه ضمن انتقال اندوخته هایش به زبان، زبان را کنترل و هدایت میکند و همین کنترل و هدایت به نوبه خود اندیشه را به اندیشیدن در خودش و آنچه را که میخواهد تبیین کند وامیدارد. این کنترل و هدایت و واداشتن های متقابل سبب میشود که هم اندیشه و هم زبان رشد نموده هرچه بیشتر و بیشتر فرجه شوند. اگر این پروسه و تأثیر زبان را بر اندیشه در نظر داشته باشیم، طبیعتاً که زبان در رشد و تکامل اندیشه و شناخت نقش بازی میکند، اما این نقش فقط در زمینه رشد اندیشه و تکمیل نسبی شناختی که محصول اندیشه است، است، نه عامل پیدایش و تکوین شناخت.

زبان، اندیشه و شناخت از هم جدا نیستند. ولی درحین جدا نبودن یکی هم نیستند. هر کدام سلسله و ترتب و تقدم و کنش و واکنش خود را دارند. قبل از این ها پدیده ها و روند ها و کنش ها و واکنش ها و ... های دیگری هستند که در ایجاد و تکمیل این سه پدیده و سلسله ترتب آن ها نقش و سهمی بازی میکنند.

در فلسفه، هر یک از ما، در کنار سایر مقولات فلسفی غالباً با مقولات " علت " و " معلول " برخورد کرده ایم.

اگرچه ریشه شناسی زبان و چگونگی به وجود آمدن کلمات، که اولین قدم ها قبل از به وجود آمدن زبان های سازمان یافته، کامل یا پیشرفته در پیدایش زبان بوده است، با درنگ مختصری تأمل کنیم خواهیم دید که حتی خود زبان حاصل مشاهده و تجمع عکس پدیده ها از طریق حواس به مغز ما، یا حاصل اندیشه و احتیاج و خواستن بوده است.

برای آن که نامی برای گوساله یا بز و یا آب به وجود آوریم، و آنها را به گوساله، بز یا آب نسبت بدهیم، باید گوساله یا بز و آبی وجود داشته باشد، و ما آن ها را لمس یا مشاهده و تجربه کنیم و ضرورت نام گذاری آنها را احساس کنیم که برای شان نامی انتخاب کنیم. اگر اینها نباشند، برای چه چیزی نام انتخاب میکنیم؟ پندار ها را نیز اندیشه، که تراوش مغز است ایجاد می کند، نه زبان؛ اگر خواسته باشیم برای پندار های خود نامی تعیین کنیم!

آری! ضرورتی باید احساس کنیم تا نام، صفت یا ... را به وجود بیآوریم، که از تراکم و استفاده آن ها زبان به وجود بیاید!

این ضرورت، احتیاج گونه گون ما به اشیاء، ایجاد ارتباط، فهمیدن یک دیگر، آموختن از یک دیگری از معلم، جلوگیری از سوء تفاهم ها، مشخص ساختن هر چه دقیق تر یک شیء یا موضوع از میان میلیون ها شیء موجود در پیرامون ما یا هزار ها موضوع و مسأله، اجتناب از تطویل کلام در صورت نبود اسم مشخصی برای اشیاء و بالاخره جلوگیری از ضیاع وقت است که زبان را به وجود می آورد. ضرورت، داشتن سر و کار مستمر و ملموس و توأم با نیاز انسان به اشیاء و خواستن است که زبان را نیز به وجود میآورد.

وقتی که تذکرات اندیشمندانی از رده آقایان آشوری را با دست آورد های فکری نویسندگان ریگ ویدا مقایسه میکنیم، در می یابیم که اندیشمندان دو، سه هزار سال قبل از امروز گاهگاه خیلی دقیق تر، شفاف تر و منطقی تر از امروز به ارزیابی حقایق و قضایا و مفاهیم میپرداختند. به هر حال، انسان برای شناخت فقط به دمنبع و سه عمل ارتباطی ضرورت دارد:

- منبع اول، منبع بیرونی یعنی طبیعت است که منبع اولیه یا مضمون شناخت خواننده میشود،
 - منبع دوم، منبع درونی یعنی حواس و عقل است که می توانیم آن ها را منبع ابزاری شناخت بنامیم، که به کمک تجربه و در نتیجه خواستن ناشی از نیاز پایه شناخت انسان را میریزند.
- روند عملی منبع دوم را که محتاج زمان است، و شناختی را که از این روند به دست می آید، روند یا شناخت حسی - عقلی می خوانند؛ و روند تجربه را که همچنان روند عملی است، ولی این روند عملی با روند عملی پیشین فرق دارد، روند یا شناخت تجربی میگویند.
- با این تشریح کوتاه فقط خواستیم این واقعیت را بیان کنیم، که منشاء یا عامل شناخت انسان از پدیده ها و روند امور و قوانین حاکم بر انسان و طبیعت و جهان و ... نمی تواند زبان باشد.

این اعتقاد تا حدود زیادی، طوری که قبلاً هم یاد شد، ریشه در انجیل و تفکرات دینی - اندیالیستی متفکرین اندیالیست غربی دارد که در عرفان و ادبیات فارسی سرایت نموده است. همان تفکراتی که اول کلام بود و کلام خدا بود و ...

نکته بسیار مهم را فراموش نموده بودیم. این نکته آنست که نقش کار را در کنار طبیعت و نقش حواس و عقل و تجربه و خواستن و نیاز در پروسه ایجاد و تکمیل شناخت، نباید فراموش کنیم.